

استماعیل علوی  
دبیر گروه پایداری

در طول سال‌های جنگ تحمیلی، نیروهای معارض عراقی پتانسیلی جهت کاستن از توان و انرژی ارتش عراق علیه امنیت و تمامیت ارضی کشورمان محسوب می‌شدند که هرگاه با آنان سنجیده تعامل می‌شد می‌توانست از ظرفیت مانور ارتش بعث عراق در عرصه‌های تجاؤزگری کاسته و به توان خودی در جهت بیرون راندن دشمن بيفزاید. با این رویکرد پس از مراجعه جلال طالبانی رهبر حزب اتحادیه میهنی کردستان، یکی از گروه‌های پرتعداد کردعراق وباپیشنهاد جنگیدن با ارتش صدام و عقب راندن صدامیان از خاک کشور دور کردن آنان از مرزها در قبال حمایت‌های تسلیحاتی – سیاسی، دولتمردان را واداشت تا به ارزیابی و توان سنجی این پتانسیل بپردازند. از این‌رو مأموریت مهمی به یکی از افسران ارتش – سرهنگ محمدعلی شریف‌النسب – داده می‌شود تا میزان تطابق ادعا و عمل را مورد ارزیابی میدانی قرار دهد تا در صورت تأمین منافع دفاعی، طرحی برای آن در نظر گرفته شود. گفت‌وگویی که از بی‌می آید گزارش این مأموریت مهم از زبان سرهنگ شریف‌النسب است که برای اولین بار منتشر می‌شود.

■ دوشنبه ۲۴ خرداد ۱۴۰۰  
■ سال بیست و هفتم  
■ شماره ۷۶۵۱

گزارشی از مذاکرات ایران با نیروهای کرد عراقی از زبان سرهنگ محمد علی شریف‌النسب

## مأموریتی بزرگ در کوه‌های کردستان عراق



تجلیان

■ ماجرا چگونه آغاز شد؟

در اواخر بهار سال ۱۳۶۰ در ستاد مشترک و من و جمعی عقیدتی سیاسی بودم. سرلشکر شهید فلاحی در آن زمان رئیس ستاد بودند و فرمانده نیروی زمینی ارتش تیمسار ظهیرنژاد بود. تیمسار فلاحی من را احضار کردند. رفتم خدمتشان گفتم: برای اعزام به مأموریتی بیرون مرزی آماده‌ای؟ گفتم بله! بعد تلفن زدن و با شخصی با نام مستعار ابوحامد که برای من ناشناس بود صحبت کردند، البته بعد ازظهر همان روز فهمیدم ایشان «جلال طالبانی» رهبر حزب اتحادیه میهنی کردستان، معروف به مام جلال بوده است. تیمسار فلاحی گفتند آقای ابوحامد، ساعت ۴ بعد از ظهر سرگرد شریف‌النسب به اتفاق یک نفر دیگر خدمت خواهند رسید، جهت برنامه‌ریزی برای اینکه شما را در سفر پیش روهمراهی کنند. تلفن ایشان که تمام شد پرسیدم کجا باید بروم؟ فرمودند: فلان هتل مشهور تهران (هتل استقلال) باز پرسیدم مأموریت من چیست؟ فرمودند که شما از طرف شورای عالی دفاع مأمور شده‌اید تا به اتفاق ایشان بروید در ارتفاعات قلعه دیره عراق که محل ستاد ایشان است و بر عملیات پارتیزانی نیروهای تحت امر ایشان نظارت کنید و گزارش آن را برای ما بیاورید تا بتوانیم تصمیم‌گیری کنیم. معلوم بود ایشان مدت هاست با شوراییالی دفاع و با شخص رئیس جمهوری وقت – بنی صدر – در ارتباط است و حرفش این بود که من پیش ازآنکه عراقی باشم، کرد و دوستدار ایرانم و با نیروهای تحت امرم در خاک عراق علیه نیروهای صدام در حال مبارزه هستیم. درخواست وی این بود که توسط مقامات ایران به حضوریدرفته شده و خود و گروهش مورد حمایت قرار گیرند.

■ طالبانی پیشنهاد خود را با چه مقامی در ایران

در میان گذاشته بود؟

ایشان با تعدادی از پیشمرگان ش دعوت شده بودند به ایران و ملاقات‌هایی هم با مقامات داشتند که به گمانم از جمله آنها با رئیس‌جمهوری وقت – بنی صدر – بود. مام جلال توانسته بود مقام ملاقات شوند در محاب کند که می‌تواند نیروهای ارتش صدام را در مناطق کردنشین عراق عقب براند. وی همچنین مدعی بود نیروهای ورزیده و آماده‌ای را در اختیار دارد که بومی هستند و در صورت حمایت وولو مختصر ایران قادر به انجام این کار هستند. تیمسار فلاحی به من مأموریت داد تا به اتفاق فرد دیگری به‌نام «سرگرد احمد بی‌یو» که افسری کرد زبان و شاغل در رکن ۲ ارتش و کاملاً آگاه و مسلط به مسائل کردستان بود جهت راستی آزمایی ادعاهای جلال طالبانی و توان جنگی و استعداد نیروهایش از نظر عده وعده ارزیابی به عمل بیاورم.

■ اولین بار طالبانی را کجا ملاقات کردید؟

عصر آن روز به اتفاق سرگرد بی‌یو به هتل محل اقامت مام جلال رفتم. وی و تعدادی از پیشمرگان ش در یکی از هتل‌های مجهز شمال شهر تهران در یک طبقه هتل اسکان داده شده بودند. مام جلال و همسرش در یک سوئیت و پیشمرگان ش با چهره‌های مصمم و قامت‌های بلند در سایر اتاق‌های همان طبقه، ما رفتم و خودمان را معرفی کردیم. ایشان به گرمی با ما برخورد کرد و قرار حرکت از سمت سردشت و از آنجا به سوی مقرشان در قلعه دیره از اعلام نمود.

با فرارسیدن روز موعود ابتدا به همراه هم از تهران با هواپیما به کرمانشاه رفتم و از آنجا با هلیکوپتر به سردشت منتقل شدیم. آنجا ایشان از ما خواست تا جهت حمل قریب ۴۰۰ کلاشنیکف کامیونی تدارک دیده شود که گفتیم

فرمای آن روز وقتی آماده

می‌شدیم تا عازم سردشت

شویم، به طالبانی توسط رادیو

کوچکی که همراهش بود خبری

داده شد. ایشان رو به من کرد و

گفت الان چمران شهید شد.

من به دفتر پادگان برگشتم و

با آیت‌الله حسن صانعی در

دفتر امام تماس گرفتم و پرسیدم

از آقای چمران چه خبر؟ ایشان

اظهار بی اطلاعی کردند و گفتند

هفته قبل اینجا بود در معیت

هم خدمت امام رسیدیم.

من بعد از این ملاقات از امام

خواستم به چمران توصیه کنند

کمتر در جبهه حاضر شوند چون

اگر از دستش بدهیم جایگزینی

برایش نداریم



دیگر که بیسیمچی بود به‌همراه گروه طالبانی‌ها به راه افتادیم. اسلحه‌ها را هم بار قاطر‌ها کرده و به سوی قلعه دیره مقرر اصلی طالبانی‌ها حرکت کردیم. ما پیاده حرکت می‌کردیم و اسلحه‌ها را هم بار قاطر‌ها کرده بودیم.

■ در راه با نفرات دموکرات و کومله برخورد داشتید؟

چرا! بعد از کمی راهپیمایی، طالبانی یال کوهی را به ما نشان داد و گفت آنجا مقرر کومله است. شما صلاح نیست با من بیایید، من با تعدادی از افرادم نزد آنان می‌رویم، شما همراه همسرم و پیشمرگان ادامه مسیر دهید من به‌شما ملحق می‌شوم. ما به راهپیمایی خود ادامه دادیم تا به یک منطقه کوهستانی جنگلی رسیدیم که اغلب گروه‌های سیاسی ایرانی و عراقی آنجا مقرر داشتند.

■ از مرز عبور کرده بودید؟

خیر، هنوز در خاک خودمان بودیم ولی حاکمیت ایران هیچ حضوری در این منطقه نداشت. گروه‌ها با زنجیر راه‌ها را بسته بودند و می‌پرسیدند از کجا آمده اید و وابسته به کدام گروه هستید که همراهان ما کارت خود را نشان می‌دادند و بعد از چند پرسش و پاسخ عبور می‌کردیم تا زنجیر بعدی، بی اغراق همه گروه‌های کوچک و بزرگ در این منطقه پایگاه داشتند. از مجاهدین خلق (منافقین) گرفته تا پیکار و زرگاری و... که ما از بین شان عبور می‌کردیم.

■ پس از چه مدت طی طریق به مقر طالبانی‌ها رسیدید؟

ما تا نزدیک غروب راهپیمایی کردیم تا به مقر طالبانی‌ها رسیدیم. آنجا چادری مستقل به ما دادند و فردی به‌نام دکتر عارف میهماندار ما شد.

■ منطقه‌ای که طالبانی‌ها بودند کجا بود؟

سلیمانیه عراق و مشرف به سد دوکان بود.

■ در مدت حضور در آن منطقه چه کارهایی انجام می‌دادید؟

ما شب‌ها در محلی که برایمان در نظر گرفته بودند، استراحت می‌کردیم و روزها به‌همراه پیشمرگه‌ها در منطقه گشت می‌زدیم. ما دنبال رویت آثار عملیات طالبانی‌ها در منطقه بودیم. یکی دو روز بعد جلسه‌ای با جلال طالبانی برگزار شد. ما در اعتراض به مام جلال گفتیم ما برای ارزیابی عملکرد شما و توان رزمی‌تان به اینجا آمدم ولی فقط موفق به بازدید از نفرات شما در سرگرباشان شدیم که گویای چیزی نیست. بعد از اعتراض ما آقای طالبانی از بولنتی چند خبر را برابمان خواند. مانند اینکه در فلان شهر یک بانک را نیروهای ما به آتش کشیده‌اند و... گفتم من باید این موارد را ببینم. مرا ببرید تا از نزدیک اقدامات شما را ببینم. گفت ممکن است شما جانتان به خطر بیفتد و ما این مسئولیت را نمی‌پذیریم، ما باید شما را سالم برگردانیم و چاره‌ای نداری جز اینکه به حرف‌های من اعتماد کنی. فهمیدم که قصد ندارند مرا به آن مناطق ببرند و من بایستی به همین گشت‌های کوهستانی و دیدن سنگرهای انفرادی افراد طالبانی بسنده کنم. ما چند روز دیگر در منطقه ماندیم. و از چند مقر دیگر بازدید کردیم. در این مقرر‌ها از انواع و اقسام غذاهای بسته‌بندی شده با مارک فرانسوی پذیرایی می‌کردند. در یکی از مقرر‌ها متوجه تعداد تفنگی شدم که مال پادگان مهاباد بود که روی آنها را با پتو پوشانده بودند.

■ ارزیابی اولیه شما چه بود؟

ارزیابی ما به‌طور کلی مثبت نبود. به‌طوری‌که وقتی از کنار پاسگاه‌های عراقی رد می‌شدیم نفرات حاضر در پاسگاه‌ها هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دادند در صورتی که گروه ما حدود ۵۰ نفر مسلح بود و پاسگاه‌ها اجازه می‌دادند ما به‌طور عادی عبور کنیم. احساس کردم به‌گونه‌ای تبانی و هماهنگی میان گروه طالبانی و نفرات پاسگاه‌های عراقی وجود دارد. من در یکی از ملاقات‌ها به طالبانی گفتم: چرا پاسگاه‌ها و مقرر‌های عراقی را خلع سلاح نمی‌کنید و آنان را از منطقه بیرون نمی‌کنید. و پیشنهاد دادم که اجازه بدهید من شخصاً با ۲۰ پیشمرگه همه اینها را خلع سلاح کنم، سلاح‌ها و نفرات اسیر را هم تحویل شما می‌دهم. گفت و من نوشتم. پس از چند روز از طریق بیسیم پیامی دریافت کردم که از من خواسته شده بود در جلسه شورای عالی دفاع شرکت کنم، من مصمم شدم تا برگردم ولی نمی‌توانستم براحتی بازگردم چون گروه‌های معاند ایرانی در مسیر بازگشت حضور داشتند. ابتدا می‌خواستند ما را بدون محافظ روانه کنند. مثلاً می‌گفتند پشت این کوه به بعد راه‌ها امن است از این طریق بروید و... که ما زیر بار نرفتم تا اینکه راضی شدند یک گروه از پیشمرگان را به‌عنوان محافظ ما همراه کنند تا ما به سردشت برسیم. در سردشت اولین فرماندهی که ملاقات کردم سرهنگ عماریان بود.

■ همان که عضو تشکیلات مخفی حزب توده بود؟

بله! ایشان روزهای اول انقلاب فرمانده لشکر ۲۱ حمزه شده بود و از یاران انقلاب محسوب می‌شد. پرسیدم شما اینجا چکار می‌کنید؟ گفت آمده‌ام به محل درگیری حسین شهرامفر سرکشی کنم. پرسیدم مگر وی شهید شده گفت بله دو روز پیش شهید شده است. گفتم الان کجا می‌روی گفت می‌روم کرمانشاه، من هم همراه وی تا کرمانشاه آمدم، بعد من از آنجا با اتوبوس آمدم تهران و فردای آن روز در جلسه شورای عالی دفاع شرکت کردم.

■ در این جلسه موفق به ارائه گزارش شدید؟

ریاست جلسه با شهید رجایی بود. سرهنگ فروزانفر فرمانده وقت ژاندارمری هم بود. در محوطه ستاد قبل از ورود به جلسه، برادر یوسف کلاه‌دوز را دیدم، من با ایشان سابقه دوستی مفصلی داشتم ولی دیدم خیلی سرد یا من برخورد کرد. آقای نظران که مشاور رئیس شوری عالی دفاع بود نیز حضور داشت همین‌طور سرهنگ امام از افسران انقلابی و اهل اصفهان هم بود. آقای هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله موسوی اردبیلی و مهندس موسوی هم حضور داشتند (البته ایشان آن زمان هنوز نخست‌وزیر نبودند) محمود رستمی یکی از افسران دانشمند ارتش و... شهید رجایی خطاب به من گفتند شما ۲۰ دقیقه وقت دارید تا گزارش خود را بدهید. من ۲۶ دلیل آوردم که گروه طالبانی برای حمایت مناسب نیست و ارزش سرمایه‌گذاری ندارد.

■ از گزارش شما چگونه استقبال شد؟

آقای هاشمی رفسنجانی با اشتیاق به گزارش من گوش می‌داد. تحلیل من این بود که طالبانی در یک همکاری پیچیده با رژیم بعث عراق در صدد است تا نیروهای ما را از جنوب به غرب کشانده و در آنجا مشغول کند تا مناطق اشغالی را حفظ کند؛ با این کار نیروهای ما متلاف و صدام در دستپایی به اهداف خودش کامیاب می‌شد. در مدت سفر آلبوم عکس‌های طالبانی را دیدم که با اغلب سران کشورها عکس یادگاری داشت از جمله در امریکا با آقای فکس، گفتم شما با همه سران کشورها عکس یادگاری دارید در حالی که ما تقریباً با اغلب این کشورها وارد نبرد سیاسی هستیم. ما با شما چه هم ستخی ای داریم. شما با همه اینها دوست به‌دنبال کردستان آزاد هستیم. ما هر دستی که به‌سویان دراز شود می‌فشاریم برای اینکه درآمدی نداریم. بنابراین از همه حمایت می‌پذیریم. من آنجا فهمیدم که طالبانی ممکن است این تشکیلات پایگاهی بشود برای سوءاستفاده قدرت. آقای هاشمی رفسنجانی پرسید اگر بخواهیم با اینها همکاری کنیم به چه شکلی مفید موثر است؟ گفتم، حاج آقا من دوره‌های اطلاعاتی را گذرانده‌ام، من قاطعانه گفتم ارتباط‌طمان را با آنها قطع کنیم. ایشان گفتند: باز هم فکر کنید چه کار می‌توانیم بکنیم. آقای هاشمی پرسید یک بار دیگر می‌توانید به این مأموریت بروید. در پاسخ گفتم: مأموریت ما تمام شده و نفرات همراه من هنوز در منطقه است و من به طالبانی گفته‌ام می‌روم بعد از جلسه شورای عالی دفاع برمی‌گردم. آقای هاشمی به من فرمودند خود شما برگردید که من گفتم به من ابلاغ کنید. منتظر ابلاغ بودم که چند روز بعد آقای نظران تماس گرفت و گفت: شما که هنوز اینجا می‌مگر آقای هاشمی گفتت شما بروید. من گفتم شورای عالی دفاع به من ابلاغ کند تا من بروم، ولی ابلاغی نشد تا اینکه همراهانم که با هم رفته بودیم هم برگشتند و هیچ وقت ابلاغی برای من مبنی بر ادامه مأموریت صادر نشد.

۱۱ | پایداری

روایتی از گزارش عملیات

«فرماندهی کل قوا – خمینی روح خدا»

### شهادت پاداش آخرین مأموریت خبر نگار شهید احمد سگوندی



سردار  
محمدباقر نیکخواه  
پیشگسوت دفاع مقدس

عصر روز بیستم خرداد ماه سال ۱۳۶۰ بعد از مدتی رکود در جبهه‌های جنوب خبر آمد قرار است در محور دارخوین عملیات انجام بگیرد. دو اکیپ تصویربرداری از مرکز اهواز

با مسئولیت برادران احمد سگوندی و مجتبی عالمشاه به طرف منطقه عملیاتی حرکت کردیم. ابتدا از آمادگی نیروهای رزمنده در دارخوین و انرژی اتمی گزارشی تهیه کردیم و از آنجا به همراه نیروهای عمل کننده به خطوط اولیه نبرد در روستای محمدیه مشهور به خط شیر عازم شدیم و از کانالی به طول ۲ کیلومتر که توسط نیروها در اوج گرما و با تلاش فراوان تا نزدیکی دشمن حفر شده بود به نزدیکی خط اول دشمن رسیدیم. با آغاز حمله رزمندگان و شکستن خطوط مستحکم دشمن و روشن



از راست مهندس غلامرضا فروش، قشاقی (از نشریه جیلم انقلاب)، سردار نیکخواه، حجت الاسلام والمسلمین نافق نوری (وزیر کشور وقت) حلیمرزاده (از نشریه امید انقلاب) از رزمندگان لشکر امام حسین(ع)، لایپیان

شدن هوا موفق شدم از گزارش‌های احمد آقا از خطوط اولیه، اسرا و امکانات رزهی ولجستیکی دشمن که در حال سوختن یا به غنیمت گرفتن بود تصویربرداری کنم. روز بیستم خرداد ماه بود. قبل از شروع عملیات به‌خاطر عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا توسط حضرت امام (ره) این عملیات به نام فرماندهی کل قوا- خمینی روح خدا نام گرفت و به‌همین خاطر رزمندگان اسلام ضمن ابراز خوشحالی از عزل بنی صدر تلاش زیادی از خود نشان دادند تا به اهداف نهایی عملیات برسند. بعد از تهیه گزارش و هماهنگی با اکیپ آقا مجتبی عالمشاه قرار شد تا آخرین محل پیشروی نیروها اکیپ ما هم جلورود.

پاتک سنگین دشمن شروع شده بود و تلاش می‌کرد که مواضع از دست داده را مجدداً تصرف کند. ما در مسیر حرکت هم از طرف پل مارد و هم از غرب کارون بشدت زیر آتش بودیم. با تلاش زیاد، خود را به آخرین نقطه درگیری رساندیم. چند نفر از نیروهای سپاه حمیدیه با یک دستگاه موشک‌انداز تاوانک‌های عراقی را مورد هدف قرار می‌دادند. هوا بشدت گرم بود و از زمین و آسمان آتش می‌بارید و به علت آتش شدید دشمن امکان پیشبینی‌ای از نیروها وجود نداشت.

در این وضعیت من تا آنجا که ممکن بود از انهدام تانک‌ها و تلاش نیروها برای دفع پاتک و گزارش‌های احمد تصویربرداری می‌کردم. چون کاست فیلم‌ها بیست دقیقه‌ای بود، بعد از اتمام کاست‌های ضبط شده را داخل کوله پشتی احمد می‌گذاشتم. در همین حین احمد به من گفت روی برجسب کاست‌ها (فیلم‌ها) بنویس مرکز صدا و سیمای اهواز که اگر برای خودمان مشکلی پیش آید ما مشب روی آنتن گزارشی از عملیات داشته‌باشند.

همچنان در حال تهیه گزارش و تصویربرداری بودیم که محل استقرار ما مورد هدف تر مستقیم تانک قرار گرفت و چند نفری که در آن موضع مستقر بودند شهید یا مجروح شدند. من هم به‌علت موج انفجار شدید مدتی بی‌هوش بودم و زمانی که به هوش آمدم دیدم بدنم خیلی می‌سوزد. نگاه کردم دیدم کاملاً زیر جیب موشک‌انداز تاو قرار گرفته‌ام و جیب در حال سوختن است؛ با سختی از زیر جیب بیرون آمدم. از ناحیه گوش، دهان و دیگر اعضای بدنم خونریزی شدید داشتم. یک باره دیدم دوربین فیلمبرداری و دستگاه ضبط ویدئومان هم در حال سالم نمانده بودند. تانک‌های عراقی از طرف پل مارد تقریباً به منطقه منتری ما رسیده بودند و هیچ‌کدام برای کمک در دستخط حضور نداشت. در همین وضعیت هم به یاد آخرین صحبت‌های احمد افتادم که تأکید داشت احمد رفتم و کوله پشتی را که فیلم‌ها در داخل آن بود برداشتم. احمد سگوندی روی سینه‌اش به زمین افتاده بود و من به علت ضعف زیاد و تشنگی نتوانستم او را همراه خودم به عقب برگردانم.

ترک احمد برابم مشکل بود. دوباره آن خواسته‌اش به یاد افتاد و تصمیم گرفتم که رسالت احمد را که تهیه خبر و گزارش مصور از این عملیات غرور آفرین و پخش از شبکه سراسری بود با هر قیمتی شده به پایان برسانم. کوله پشتی احمد را برداشتم و با زحمت زیاد زیر آتش سنگین دشمن به عقب برگشتم و خبر شهادت احمد را به مجتبی عالمشاه که به‌عنوان اکیپ پشتیبان ما بود، دادم. مجتبی هم چند بار سعی کرد تا پیکر شهید احمد و بقیه شهدا را به عقب انتقال بدهد اما به علت پیشروی عراق امکان انتقال پیکر آنها میسر نشد تا اینکه بعد از چهار ماه در عملیات شکست حصر آبادان پیکر مطهر خبرنگار شهید و راوی عملیات فرماندهی کل قوا خمینی روح خدا به اهواز انتقال و با شکوه تمام تشییع شد.

ناگفته نماند که گزارش تهیه شده شهید احمد سگوندی از عملیات همان‌طور که می‌خواست، در شب شهادت ش ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ از شبکه سراسری پخش شد.